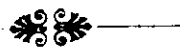


## رسالة السوانح في العشق تصنیف احمد غزالی\*



بکوشش ایرج افشار

- ۳ -

### فصل

چون عقول را دیده و رابسته‌اند، از ادراک جان و ماهیت و حقیقت آن، و جان صاف عشق است به لؤلؤی مکنون که در صدف است که بینا شود، آلا برسبیل، همانا

[بیت]

عشق پوشیدست و هرگز کس نداد دستش نشان<sup>۱</sup> لافهای بپسده تا کی زنند این عاشقان

### فصل

بارگاه عشق ایوان جان است، و بارگاه جمال دیده<sup>۲</sup> عاشق است. و بارگاه درد هم دل عاشق است<sup>۳</sup> و بارگاه ناز غمزه<sup>۴</sup> معشوق است. نیاز و ذلت خود حلیت<sup>۵</sup> عاشق تواند بود.

### فصل

در فصل اول بیان کرده ایم<sup>۶</sup> که عشق را به قبله<sup>۷</sup> معین حاجت نیست تا عشق بود، اکنون بدان که از «ان الله جميل يحب الجمال» عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش، و این سرّی عظیم است. ایشان محل نظر و اثر و جمال و محل محبت او بینند و دانند و

- ۱ - ریتتر: بر ۲ - ریتتر: ندیدستش عیان ۳ - ریتتر: + و بارگاه سیاست عشق  
دل عاشق است ۴ - ریتتر: «است» ندارد ۵ - ریتتر: حلیت (؟)  
۶ - ریتتر: کردیم \* و سخفی نماناد که استاد مجتبی سیموی به لطف تمام بر دو قسمت اخیر نگریستند و اصلاح فرموده‌اند.

خواهند، بیرون آن چیزی دیگر کرانکند<sup>۱</sup>، و بود که عاشق آن نداند، و لکن دلش محل آن جمال و نظر طلب کند.

### [فصل]

هیچ لذت در آن نرسد، که عاشق معشوق را ببند، به حکم وقت<sup>۲</sup> از عشق<sup>۳</sup> غافل، و نداند که او ناگزیران اوست. آنکه درو خواهش کند<sup>۴</sup>، و زاری و سؤال و تضرع<sup>۵</sup> و ابتهاج، اگر دیرتر جواب دهد<sup>۶</sup> می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد. که لذتی عظیم دارد و تو ندانی<sup>۷</sup>.

- ۱- ریتتر: نکنند      ۲- ریتتر: خود این      ۳- ریتتر: ولیکن خود      ۴- ریتتر:  
 + ومعشوق      ۵- ریتتر: + عاشق (؟)      ۶- ریتتر: می‌کند  
 ۷- ریتتر: + زاری      ۸- ریتتر: + یا دیرتر اجابت کند      ۹- ریتتر: اضافه دارد:

### «فصل»

عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال [در] عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید نه قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود برین صفت بود. اما در فراق جفای معشوق دست گیرد (؟) سلاسل بود مادام که بر در اختیار بود و ازو چیزی نظارگی کار بود. اما چون رام عشق شده بود به تمامی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فرو گرفته باشد. چون زیادت و نقصان را آنجا راه بود؟

### فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمهرست. عین و شین عشق بود و قاف اشارت به قلب است. چون دل نه عاشق بود معلق بود. چون عاشق بود آشنایی یابد. بدایتش دیده بود و دیدن، عین اشارت است بدوست در ابتدای حروف عشق، پس شراب مالامال شوق خوردن گیرد و شین اشارت بدوست. پس از آن خود بمیرد و بدو زنده گردد. قاف اشارت قیام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست و این قدر در تنبیه کفایت است.

### فصل

بدان که عاشق خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود نه یار. زیرا که یاری در سجو رسوم ایشان بسته است. مادام که دوی بود و هر یکی خود به خود بود خصمی بود مطلق. یاری در اتحاد بود. پس هرگز نباید (؟) که عاشق و معشوق را از یکدیگر یاری رسد که آن نباید (؟) و رنج همه آن این است که هرگز یاری نباید (؟) والله عجب -

## فصل

عشق که هست بنای قدس است بر عین پاکی . و طهارت از عوارض و علل دور است و از نصیب پاک : زیرا که بدایت او اینست ، که « يُحِبُّهُمْ » و اندر خود البته<sup>۱</sup> او را امکان علت و نصیب نیست . اگر از معنی علت و نصیب جائی نشانی بود . آن بیرون کارست . و عارض است و لشکری . و عاریت است .

## فصل

اصل عشق از قدم رود نقطه یاء « يُحِبُّهُمْ » به تخم در<sup>۲</sup> « یحبتونه » افکنند لابد آن نقطه در هم افکنند تا « یحبتونه » بر آمد . چون عبر عشق بر آمد تخم همرنگک ثمره بود . و ثمره هم رنگک تخم .

اگر « سبحانی » [رفت] یا « انا الحق » رفت ازین اصل بود . یا نطق نقطه<sup>۳</sup> بود . یا نطق خداوند نقطه<sup>۳</sup> بار دعوی علامت ثمره بود . و ثمره عین تخم بود<sup>۴</sup> .

← کاری که در وجودی (؟) زحمت است صفات وجود (؟) کجا در گنجد ؟ پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی پندار تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان بتحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که از وحذر نبود و هیچ گریزگاه نبود . قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتواند خورد الا ششوب به لرزه دل و هیبت جان بطالعات فریبی

## فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا در غیبت از صفت عالم (؟) ظاهر . که آن شبیه مسکری است (؟) که یار نبود و قوت بود و این غیبت مثال بی هستی دارد یا باطلایه معشوق دارد (؟) چنانکه گفتم :

## بیت

در خواب خیال تو سرا سونس و یار      از خواب مکن مرا نکارا بیدار  
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار      مارا به خیال بی نگهبان بگذار

۱ - ریتر : و اندرو البته خود      ۲ - ریتر : تخمی در زمین  
۳ - ریتر : نقطه |      ۴ - ریتر : یاروی دعوی علاقه علاوه ثمره بود و ثمره عین تخم

## فصل

نشان کمال عشق آن سان است<sup>۱</sup> که معشوق بلای عاشق گردد . چنانکه البته تاب او ندارد . و بار او نتواند کشید . و او بر در نیستی منتظر بود ، دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد .

بیت

کس نیست بدین سان که من مسکینم      کز دیدن و نادیدن تو غمگینم  
خود را جز در عدم متنفسی نداند ، و در عدم برو بسته که به قیومیت او  
ایستاده است ، در ابد از اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک ساعت سایه افکند ، و او را در  
سایه بی علمی میزبانی کند ، اینجا بود که یک ساعت براساید<sup>۲</sup> .  
زیرا که بلای او بر دوام شاهد ذات او شده است ، و<sup>۳</sup> احاطت گرفته . و سمع و  
بصرش فرو گرفته<sup>۴</sup> از او . و او را هیچیز وانگذاشته ، آلا پنداری که منزل تیاری آید ،  
نفسی<sup>۵</sup> که مرکب حسرتی بود ، « احاطت بهم سراقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل  
یشوی الوجوه » .

## فصل

هر زمان معشوق و<sup>۱</sup> عاشق از یکدیگر بیگانه تر باشد . هر چه عشق به کمال تر  
بیگانگی بیشتر بود ، و برای آن<sup>۲</sup> گفته است :

بیت

بفزودی مهر و معرفت کردی کم      پیوندی با برینش این بود به هم<sup>۳</sup>

- ۱ - ریت: آن است | ۲ - ریت: + فصل . لاجرم بلا شاید | ۳ - ریت: + بدو  
۴ - ریت: + است | ۵ - ریت: یا یقینی | ۶ - ریت: با | ۷ - ریت: این  
۸ - ریت: پیوندش با بریدنش بود به هم . ریت قسمتی بشرح زیر اضافه دارد :
- تقدیر چنین کرد خدای عالم      نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

## حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود سی گفت : یا ایاز هر چند من در کار تو زارترم و عشقم ←

## فصل

اسم معشوق در عشق عاریتست . واسم عاشق در عشق حقیقت است اشتقاق معشوق

← بکمال ترست تو از من بیگانه تری این چراست ؟

بیت

هر روز بانده دلم شادتری      در جور و جفا نمودن استادتری  
هر چند بعاشقی ترا بنده ترم      از کار من ای نگار آزادتری  
یا ایاز مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما که هیچ حجاب  
نبود اکنون همه حجاب بر حجابست چگونه است ؟ ایاز جواب داد :

بیت

تا با خودی ار چه همنشینی با من      ای بس دوری که از تو باشد تا من  
در سن نرسی تا نشوی یکتا تو      کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من  
که آن وقت مرا ذلت بندگی بود و ترا سلطنت و عزت خداوندی طلایه عشق آمد و بند بندگی  
بر گرفت انبساط مالکی و مملوکی در بر گرفتن. آن بند محو افتاد پس نقطه عاشقی و معشوقی  
در دایره حقیقی اثبات افتاد عاشقی همه اسیریست و معشوقی همه اسیری میان امیر و اسیر  
گستاخی چون تواند بود ؟ پندار سملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی دهد ازین خللها بسیار  
می بود اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید که از ذلت خود یارگی  
ندارد که گرد عزت او گردد بگستاخی و اگر اسیر خواهد که انبساط کند اسیری او هم حجاب  
بود که عزت او با اسیری و ذلت بجانس نیست .  
اگر قدرت صفت اسارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت  
خود او را دولت دهد پس بجام اکرام بی انجام او را مست کند آن سر رشته تمیز از دست  
کسب و اختیار او فرا ستاند تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد عاشق در میانه (؟) که  
اسیر عشقت - و عشق سلطانت و توانگرت .  
اگرچه (عاشق با عشق آشناست با معشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم      و در عشق تو آتشت پروانه منم  
پیمان ترا بشرط پیمان منم      با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم  
عاشق مسکین درویش بغایت است چنانکه گفت :

بیت

در کوی خرابات یکی درویشم      زان خم زکات می بیاور پیشم

از عشق مجاز و تهمت است . و اشتقاق عاشق از عشق بحقیقت است ، که او محلّ ولایات عشق است و مرکب اوست ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق بتحقیق<sup>۱</sup> نیست .

### فصل

معشوق را از عشق نه سودست و نه زیان ، اگر وقتی طلایه<sup>۲</sup> عشق برو تاختن<sup>۳</sup> کند و او را نیز در دایره<sup>۴</sup> عشق آورد ، آن وقت او را نیز حسابی بود از روی عاشقی نه از روی معشوقی .

### فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید . اکنون جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد ، [و] برای این بود که اگر عاشق به هزار فرسنگ بود ، و معشوق به هزار فرسنگ دیگر<sup>۳</sup> عاشق او را حاضر داند «واقرب<sup>۵</sup> مین کل قریب» شمرده<sup>۴</sup> ، اما قوت آگاهی از آنچه نقد خودش<sup>۵</sup> است ، جز در آئینه<sup>۶</sup> جمال معشوق نتواند خورد .

بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری / عرضه نکنی کفر ازیشان نبری

← هر چند غریب و عاشق و دل ریشم / چون سی بخورم ز عالمی نندیشم  
تا جلالت بی تمیز سکر بود برو هیچ عتاب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز و ادب  
باز پای در میان نهاد گوید : گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بیت

گر در مستی حمایت بگسستم / صد گوی زرین باز خرم بفرستم  
عجبا کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان تو ایم / دل داده بدان نغمه و دستان تو ایم  
از دست مده که زیر دستان تو ایم / بگذر ز گناه ما که مستان تو ایم

۱ - در ریتر : «بتحقیق» بعد از فصل نوشته شده با علامت سؤال ؟ ۲ - ریتر : تاختنی

۳ - ریتر : « و معشوق به هزار فرسنگ دیگر » ندارد ۴ - ریتر : شمارد

۵ - ریتر : خورش (؟)

گر یک نظری چنانکه هستی نگری      نه بت ماند ، نه بت پرستی ، نه پری

شعر

ألا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر<sup>۱</sup>

وصال<sup>۲</sup> قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود به یافتن<sup>۳</sup> ، اما حقیقت وصال خود اتحاد است ، و این نقطه<sup>۴</sup> از علم متواری است . چون<sup>۵</sup> عشق به کمال رسد ، قوت هم از خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

### فصل

عشورا همتی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هر معشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوقی نپسندد ، اینجا بود که چون<sup>۶</sup> و ابلیس گفتند : « و ان علیک لعنتی » : گفت : « فبعزتک » ، من<sup>۷</sup> خود از تو این تعزز دوست دارم ، که ترا هیچ کس در خور نبود<sup>۸</sup> ، که اگر بود<sup>۹</sup> آنکه نه کمال بود در عزت .

### فصل

طمع همه تهمت<sup>۱۰</sup> ، و تهمت همه علت ، و علت همه زلت<sup>۱۱</sup> ، و زلت<sup>۱۱</sup> همه خجالت ، و خجالت همه ضد معرفت ، و عین فکرت<sup>۱۲</sup> .

طمع دوروی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفید است<sup>۱۳</sup> ، و یک رویش<sup>۱۴</sup> در کرم دارد سپید است ، و آن روی که در استحقاق دارد یاد تهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشقی اوئی نیست<sup>۱۵</sup> ، معشوقی همه توئی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

- ۱ - ریترا : + ولا تسقنی سراً اذا اسکن الجهر | ۲ - ریترا : + معشوق | ۳ - ریترا :  
 نه یافتن (۴) | ۴ - ریترا : نقطه | ۵ - ریترا : اما چون | ۶ - ریترا : با |  
 ۷ - ریترا : + یعنی | ۸ - ریترا : در و نبود و در خورد نبود | ۹ - ریترا : که اگر  
 ترا چیزی در خورد بودی | ۱۰ - ریترا : + است | ۱۱ - ریترا : ذلت |  
 ۱۲ - ریترا : نکرت | ۱۳ - ریترا : یک رویش سپید است و یک روی سیاه |  
 ۱۴ - ریترا : و آن روی که در کرم دارد | ۱۵ - ریترا : + همه اوئی است |

خود را باشی که شاید که معشوق را باشی . عاشقی می باید که<sup>۱</sup> هیچ خود را نباشد<sup>۲</sup>، بل که خود هیچ نباشد<sup>۳</sup>.

بیت

تاتو در بند هوایی<sup>۴</sup> از زرن و زر<sup>۵</sup> چاره نیست  
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم زرن  
باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست  
یار ضای دوست [باید] یا هوای خویشتن

بیت

قدری نبود بلوک را بر در ما  
جز عاشق مسکین نبود در خور ما  
تابا خودی<sup>۶</sup> ای خواججه نداری سر ما  
کین بر سر بی سران بود افسر ما

## فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پای بالای عشق ، و یکی در پای نشیب عشق .  
و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست ، تا عشق<sup>۷</sup> در زیادت بود<sup>۸</sup> بالای او بود که بر عاشق  
دشخوار<sup>۹</sup> بود جفای معشوق<sup>۱۰</sup> در محکمی بند . و هم چنین غیرت از ورق جفا بود و پای بند<sup>۱۱</sup>  
عشق بود و یار معشوق بود تا زیادت می شود .

و پای نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد . و عشق روی در نقصان نهد .  
اینجا جفا و غیرت یاد<sup>۱۲</sup> عاشق آید ، تا بندش بر خیزد ، و منازل در خلع عشق می برد .  
و این کار بجائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی عظیم بدورسد ، راهی که مثلا به سالی خواست<sup>۱۳</sup>  
در خلع عشق به شبی ، یا به روزی . بل<sup>۱۴</sup> به ساعتی برود که بارگاه<sup>۱۵</sup> لابدئی معشوق است .  
چون چشم بر رخنه افتاد : لابدئی برسید . و امکان خلاص پیدا گشت .

- ۱ - ریتتر : تا | ۲ - ریتتر : نباشی ۳ - ریتتر : و به حکم خود نباشی  
۴ - اصل : هرائی | ۵ - ریتتر : زر و زن | ۶ - ریتتر : سری | ۷ - ریتتر :  
«عشق» ندارد . ۸ - ریتتر : + پای ۹ - ریتتر : دشوار | ۱۰ - ریتتر :  
+ و یار معشوق بود ۱۱ - ریتتر : یار | ۱۲ - ریتتر : یار  
۱۳ - ریتتر : خواستی رفت ۱۴ - ریتتر : به روزی یا به شبی لابل | ۱۵ - ریتتر :  
+ جفا |



## فصل

غیرت چون بتاود<sup>۱</sup> او صمصامی بی مسامحت بود ، اما تاچه پی کند و که را پی کند .  
گاه بود که صبر را پی کند ، و بر عاشق آید<sup>۲</sup> قهری بدو رسد سر در سر<sup>۳</sup> کردن ،  
و خود را هلاک کردن ازین ورق بود .

و گاه بود که بر پیوند آید ، و ببرد . و عشق را پی کند ، تا عاشق فارغ شود .  
و گاه بود که بر معشوق آید . و معشوق را پی کند . زیرا که آن حساب<sup>۴</sup> عدل  
عشق است ، و عدل عشق همتا [ئی] و همسانی و کفایت<sup>۵</sup> نخواهد ، آمیزش عشق و آویزش<sup>۶</sup>  
خواهد یا نسیم تیم<sup>۷</sup> در حق<sup>۸</sup> عاشق<sup>۹</sup> . و این از عجایب است .

## بیت

ای برده دلم به غمزه ! جان نیز ببر چون شد دل و جان نام و نشان نیز ببر  
گر<sup>۱</sup> هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر

## فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره<sup>۱</sup> عاشق است و جز در کاس دل نخورد ، اولاً  
در موج درد عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد . چون تمام بخورد صبر پیدا شود ، اما  
تا تمام نخورد ، راه صبر بر عاشق در بسته است ، و این از عجایب خواص عشق است .

## فصل

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود ، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق ،  
ولکن نه هر کسی بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است در عشق ، و کمال تمکین<sup>۱۰</sup>  
آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود .

- ۱ - ریتیر : بتابد      ۲ - ریتیر : + تا  
۳ - ریتیر : رسن      ۴ - ریتیر : از جناب  
۵ - ریتیر : کفایت و همسانی و همتائی      ۶ - ریتیر : آمیزش و آویزش عشق خواهد  
۷ - ریتیر : تا نسبت هم      ۸ - ریتیر : + و بس (?)  
۹ - ریتیر : ور  
۱۰ - ریتیر : تمکین |

بیت

لعلی که ز کان عقل و جان یافته‌ام      با کس ننمایم که نهان یافته‌ام  
تا ظنّ نبری که رایگان یافته‌ام!      من جان و جهان داده ، پس آن یافته‌ام  
وصال و فراق اورا یکی بود ، و از علل و عوارض برخاسته بود . اینجا بود کی او  
اهلیّت خلعت عشق آید ، این حقایق که بر بدل از معشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود .

بیت

دل در طمع وصل بلارا سپرست      جان در دم هجر و زهر<sup>۲</sup> او بر خطرست  
بیرون ز وصال و هجر کاری دگرست      همت چو بلند شد همه درد سرست

## فصل

معشوق خزانۀ عشق است ، و جمال او ذخیره<sup>۳</sup> اوست ، تصرف او در آن نافذ است<sup>۴</sup>  
به همه حال اما اهلیّت خلعت عشق آنست که در فصل اوّل بیان افتاد .

## فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را ، هم معشوق را . هم در خود دیدن و هم در معشوق  
دیدن ، و هم در اغیار دیدن . اگر غیرت عشق دست دهد ، یا<sup>۵</sup> و اغیری ننگرد<sup>۶</sup> ، هرگز  
جمال معشوق به کمال جز در آئینه<sup>۷</sup> عشق نتوان دیدن ، و هم چنین کمال نیاز عشق ، و جمله  
صفات نقصان و کمال از هر دو جانب .

## فصل

عشق حیرت است درو هیچ کسب<sup>۸</sup> راه نیست به هیچ سبیل ، لاجرم احکام او همه  
تغییر<sup>۹</sup> است ، اختیار از وی<sup>۱۰</sup> و از ولایت وی معزول است ، مرغ اختیار در ولایت او نبرد .  
احوال او همه زهر قهر بود<sup>۱۱</sup> ، و عاشق را بجان مهره<sup>۱۲</sup> بساط<sup>۱۳</sup> او می‌باید بود . تا او چه نقش  
نهد ، پس اگر خواهد واگر نه ، آن نقش برو پیدا می‌شود .

۱ - ریتتر : از | ۲ - ریتتر : زهر هجر | ۳ - ریتتر : تصرف عشق درو نافذترست |  
۴ - ریتتر : تا | ۵ - ریتتر : ننگرد (?) | ۶ - ریتتر : + را | ۷ - ریتتر : جبر |  
۸ - ریتتر : ازو | ۹ - ریتتر : + و مگر جبر بود | ۱۰ - ریتتر : بساط مهره قهر او |

بلای عاشق در پندار اختیار است. چون<sup>۱</sup> تمام بدانست و نبود<sup>۲</sup> کار بدو آسان تر شد<sup>۳</sup>، زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در هیچ اختیار درست<sup>۴</sup> نیست.

بیت

آزاده بساط مهره<sup>۵</sup> تقدیرست      در راه مراد خویش بی تدبیرست  
آن مهره توئی و نقش و دورش<sup>۶</sup> تمثال      کو خود همه در دیده<sup>۷</sup> خود تقصیرست

### فصل

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیت و کفایت و عنایت عشق، در زمین مراد عاشق افکنند، تا از و گل اعتداری بر آید و بود که فزایند<sup>۷</sup>، و ثمره<sup>۸</sup> وصال گردد، و اگر دولت به کمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود. اگر برق صاعقه نجهد<sup>۹</sup>، و بر راه او نیاید<sup>۹</sup>، و آن برای آن بود تا بداند که هر کی<sup>۱۰</sup> در راه عشق رود<sup>۱۱</sup> اعتماد نبود، و برای آن<sup>۱۲</sup> گفته اند:

بیت

گر غره بدان شدی که دادم بتو دل      صد قافله بیش برده اند از منزل  
دل گرچه ز وصل شادمان می بینم      هم پای فراق در میان می بینم  
در حجر تو وصل تو نهان می دیدم      در وصل تو حجر تو عیان می بینم

### فصل

عقول را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح و روح صدف عشق است پس چون بصدف علم [را] راه نیست بجزهر مکنون که در آن صدفست چگونه راه بود اما برسبیل اجابت التماس این دوست عزیز - اکرمه الله تعالی - این فصول [و] ابیات اثبات افتاد اگر چه که (کلامنا اشاره) از پیش بر پشت جزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد.

تمت

- ۱ - ریتتر: + این معنی | ۲ - ریتتر: + و آن پندار نبود | ۳ - ریتتر: شود |  
۴ - ریتتر: «درست» ندارد | ۵ - ریتتر: نقش دورش | ۶ - ریتتر: گر |  
۷ - ریتتر: فرا بندد | ۸ - اصل: بجهد | ۹ - ریتتر: + و راه برد دولت او نبرند (؟) |  
۱۰ - ریتتر: هرگز | ۱۱ - ریتتر: روی | ۱۲ - ریتتر: این